

فایل ۶۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ إِلَهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

أَعُوذُ بِاللَّهِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ﴿١٤﴾

إِذَا تَتَلَا عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٥﴾

سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرُطُومِ ﴿١٦﴾

عرض شد که در آیات پیش، پروردگار حکیم چند طایفه را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می دهند

که به خود راه نده اونها را. چون مقام اصلاح اجتماع به عهده گرفته ای، این چند طایفه مخلّاند و مانع از اینکه

این برنامه اصلاحی پیش برود هستند. و لذا اونها را نظر موافق بهشون نشون نده و به خود راه نده.

چون طایفه ها که دیشب عرض شد مکذّبین؛ اون کسانی که حقیقتی در عالم قائل نیستند و تابع منافع

شخصی خودشون هستند در کارهای زندگی، که مایلند مدهانه بشود همیشه با اونها. صورت سازی بشود. و

دیگر، کسانی که حلافند ﴿لَا تَطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ﴾^۱؛ زیاد قسم میخورند. معلوم می شود که در قلب خودشون

هم ایمان کامل ندارند به اون هدفشون. و دیگر ﴿هَمَّا زِمَّ شَاءَ ۖ بَنَمِيمٍ﴾^۲؛ اون کسانی که عیب جو هستند.

سخن چین‌اند. تو مردم راه می‌روند و سخن از این به اون می‌برند. دو به هم زنی می‌کنند. ﴿مَنَاعًا لِلْخَيْرِ

مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾^۳؛ اون کسی که خیر خود را مانع است که به دیگران برسد. یا اینکه تجاوز کار است بر حقوق

مردم. و دیگر أَثِيمٍ؛ یعنی عشق به گناه در جان او نشسته است. ﴿عُتُلٌّ ۖ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾^۴؛ در عین حال

آویخته به اجتماع هم هست. ظنین است؛ خود اصالت و استقلالی در حیات ندارد. خود را بسته است به اجتماع.

در عین حالی که ارتزاق از اجتماع می‌کند، سنگین بر اجتماع هم است.

یک نفر بود حالا ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾ چرا این انسان چنین است؟ چرا حق شناس است؟ چرا تجاوز

کار است؟ برای این که به مال رسیده و قدرت. ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾ صاحب مال شده است و صاحب

جاه. بنین یعنی فرزندان. منتهی فرزندان اون زمان خیلی مورد اهمیت بوده و اون کسی که تشخص اجتماعی

داشت زیاد مظهرش در داشتن فرزندان متعدد بود. این کاشف از اینه که دارای نفر است. کما اینکه در آیه دیگه

هم هست که اون مرد کافر که می‌خواست استکبار کند بر مرد مؤمن میگفت که؛ ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ

اعْزَاوًا ۖ نَفَرًا﴾^۵؛ من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم با عزت ترم از تو. نفر دارم و اتباع و انصار و

اعوان زیاد دارم. اینجا هم مراد همینه. چون به مال رسیده است و به فرزندان، از لحاظ نفر خود را مقتدر می

بیند، از لحاظ مال ثروتمند می‌بیند؛ آیا مقتضای انسانیت همینه که خدا اگر به کسی ثروتی داد، به کسی

قدرتی داد، از اون ثروت و قدرتش برخلاف رضای خدا کار کند؟ از اون مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کار کند؟ به جای اینکه شاکر در پیشگاه منعم باشد، اون کسی که به او انعام فرموده است، به جای شکر نعمت، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت به او داده است بر علیه او قیام کند؟ ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ﴾؛ این توبیخ است و سرزنش؛ آیا چون ثروت داده‌ایم به او، چون جاه داده‌ایم به او، اجر همین بود که بر علیه ما قیام کند؟ هَمَّا زَبَّاحٌ؟ مَشَاءٍ ۖ بِنَمِيمٍ باشد؟ مَنَاعًا لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٌ؟ آیا جزاش همین است؟ ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۶؟ نه مگر، اگر به حکم انسانیت، کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من اگر مال و بنین داده‌ام باید در مقابل چنین کند؟ ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ﴾؛ یک جور این توضیح شده.

و یکی هم اینکه بخوام نشان بدهم که اصلاً ریشه همه خیانت‌ها و جنایت‌ها و ریشه تکذیب انبیاء علیهم السلام همین مسأله است. همین مسأله غرور نسبت به مادیات. کما اینکه بله، در آیه دیگه هم هست ﴿كَذَٰلِكَ الَّذِينَ مَا أَتَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِ الرُّسُولِ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾^۷. همیشه چنین بوده. هر وقت رهبر روحانی معنوی آمد در میان این مردم، گفتند یا ساحر است یا مجنون است. یا نظر استعمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی فهمد. ﴿أَفَلَا سَوَاءٌ﴾^۸ به آیا اینکه در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیغمبرها اینطور مواجه شده، آیا به هم سفارش کرده بودند با هم قراری گذاشته بودند؟ نه؛ ﴿بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾^۹ بلکه

جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می‌کند. همین که در ثروت و قدرت خود را دید، طاغی می‌شود.

در اینجا ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ وقتی که آیات ما برش

خوانده می‌شود، می‌گوید این‌ها حرف اسطوره‌ها است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف-

های بی اساس، حرف‌های بی‌ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیله پیغمبران بر جمعیت طاغی که در

اثر ثروت و قدرت طغیان کرده‌اند وقتی به اون‌ها القاء می‌شود، جوابی که می‌دهند، می‌گویند: ولش کن اساطیر

الاولین؛ حرف‌های کهنه و افسانه‌های دیرینه است که این‌ها تکرار می‌کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده.

در زمان جناب نوح هم همین را می‌گفتند؛ ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ همیشه منطق بشر در هر زمانی

در مقابل انبیاء علیهم السلام همین بوده. چرا؟ برای اینکه می‌دیدند انبیاء می‌خواهند بر دهان شهوت اون‌ها

مهار بزنند و محدودشون کنند. اون‌ها می‌خواهند آزاد در دنیا پیش ببرند. چاره‌ای جز این ندارند که متهم

کنند به اینکه؛ ﴿أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾. ﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾.

بعد تهدید می‌کند خدا؛ ﴿سَنَسِفُهُ عَلَى الْخُرُومِ﴾؛ به همین زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت.

چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می‌کرد ولید بود. ولید ابن مغیره در مکه بود.

بله او زیاد پافشاری داشت در این قسمت، و رئیس قوم هم بود. و لذا نسبت به او این ضمیر را فرموده‌اند به او

برمی‌گردد ﴿سَنَسِفُهُ عَلَى الْخُرُومِ﴾؛ همون آدمی که ﴿حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾ است و ﴿هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ ۚ بِنَمِيمٍ﴾

است؛ ﴿سَنَسِفُهُ عَلَى الْخُرُومِ﴾. به همین زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت. خرطوم بینی است. بله،

نَسَم هم به معنی داغ نهاده. ﴿سَنَسِفُهُ عَلَى الْخُرُومِ﴾؛ به همین زودی داغی بر بینی‌اش خواهیم گذاشت،

کنایه از ذلیل کردنه. به زانو خواهیم درآورد. حالا بعضی معنا می کنند که شتر را سوراخ می کنند بینی اش را و ریسمان ازش رد می کنند برای اینکه رام بشود. بینی شتر را سوراخ می کنند و ازش ریسمان رد می کنند. یا اینکه داغ می گذارند بینی اش را یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از اون نظر که شناخته بشود تو مردم مفتضح بشود، رسوا بشود. بله، کاری بلایی بر سرش می آوریم که تو مردم ممتاز بشود به این بلا. شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم. به طوری بشود که مانند شتری که مهار بر بینی اش گذاشتند در مقابل پیغمبر خاضع بشود؛ ﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرطوم﴾؛ به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت. و همینطور هم شد. بالأخره ولید ابن مغیره بود با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همه اون کسانی که مشرک بودند و مبارزه با رسول اکرم داشتند همه آمدند، خضوع کردند و مانند همون شتری که بر بینی اون ها مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. ﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرطوم﴾؛ خود روزگار، این مطلب را دید. و بله ابناء بشر دیدند این مطلب را که خضوع همون دشمنان در برابر پیغمبر اکرم. حالا بعد می فرماید؛

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ ﴿١٦﴾

بَلَوْنَاهُمْ؛ ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم. بلایی برشون وارد آوردیم اون چنان که اصحاب الجنّه را مبتلا کردیم. ﴿كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ﴾؛ اصحاب الجنّه مراد باغدارانند. جنت در اینجا باغیست. باغی بوده در صنعای یمن که چند نفر صاحبان اون باغ بوده اند و قصّه اون ها معروف بوده در میان اهل مکه هم. و لذا به عنوان نمونه به اون ها نشون داده شده که همون بلایی که بر سر اون باغداران آوردیم بر سر مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، اون بلا بر سرشون خواهد آمد. ﴿كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ﴾؛ یاران باغ یعنی صاحبان

باغ، باغدارن خلاصه. اون بلایی که بر اون باغداران وارد آوردیم. در صنعای یمن یه باغ داشتند حالا ۵ نفر بودند همون طور که در روایت تفسیری هست که پدر اینها مردی بوده سخی، دست و دلباز بوده و وقتی که محصول خودش را می‌آورده از مزرعه‌اش، به اندازه قوت سالیانه‌اش بر می‌داشت بقیه را در میان فقرا تقسیم می‌کرد و چیزی برای خودش نگه نمی‌داشت. او که مُرد و فرزندانش به ارث بردند اون باغ را، اون سال هم محصول زیاد آورده بود. و لذا اون‌ها گفتن اینکه پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می‌داده است. نه؛ ما دیگه به کسی نخواهیم داد. و بله حبه‌ای هم به دیگری نمی‌دیم. خودمون باید همه این‌ها را خودمان ضبط کنیم. ﴿كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا﴾؛ تصمیم قطعی گرفتند مراد از أَقْسَمُوا هم نه اینکه قسم اصطلاحی یاد کرده باشند. حالا اون‌ها اهل قسم به اصطلاح ما نبودند؛ یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیمه. تصمیم قطعی گرفتند که بروند اول صبح، چون وقت جمع‌آوری محصول بوده. تصمیم قطعی گرفتند که بروند اول صبح محصول باغ را جمع‌آوری کنند و هرچه میوه است بیاورند. در همون آیه‌ای که عرض کردم در جای دیگری است که باز هم راجع به کسانی بحث می‌کند که دارای باغ بودند و بوستان بودند. می‌فرماید اون باغ و اون بوستان بر دادن میوه‌اش ظالم نشد؛ ﴿لَمْ تَرْضُ مِنْهُ شَيْئًا﴾ باغ میوه خود را داد، اما صاحب باغ ظالم شد. ﴿دَخَلَ الْجَنَّةَ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾ و این سرکوفت دادنه به انسانه. چقدر این انسان بدبخت و بی‌نوا باشه که باغ ظالم نباشه، درخت میوه خود را بدهد و اما این انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودیه کنار سفره عالم نشسته، از همه موجودات می‌خورد، از میوه همه موجودات می‌خورد، اونوقت خودش میوه خود رو تحویل نمی‌ده. از گاو می‌خورد، از گوسفند می‌خورد، از الاغ و شتر بهره‌برداری می‌کند، از درخت‌ها بهره‌برداری می‌کند، از اعماق زمین بهره می‌برد، اما خودش بهره خود را نمی‌دهد. اونیه که خودش

می‌دهد، همه از ظلم است و ستم است و جنایت است و بی‌عفتی و هرزگیه. آیا محصول بشر همین‌ها؟ این انسانی که اشرف مخلوقات است، از مخلوقات ما جنایت نمی‌بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی‌بینیم، از این انسان عجیب جنایت‌ها دیده می‌شود. جنایتی که گرگ هم نمی‌کند، ببر و پلنگ هم نمی‌کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادنی‌ه باغ ﴿لَمْ تَضُرْ مِنْهُ شَيْئًا﴾. درخت میوه خود را داد، گلابی روی سر گرفت هرچه داشت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد. گفت خدای من مرا مأمور کرده که خدمت‌گزار تو باشم. این انسان چی؟ انسان فقط کارش هرزگی، جنایت و خیانت باشه؟ این ظالم است. سرکوفت دادنه به انسان ﴿لَمْ تَضُرْ مِنْهُ شَيْئًا﴾؛ او ظلم نکرد درخت. اما این انسان بدبخت؛ ﴿دَخَلَ الْجَنَّةَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾؛ ظالم این‌ها و لذا این‌ها ظالمند.

با هم قرار گذاشته‌اند که ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ بله ما می‌رویم برای چیدن میوه‌ها سحرگاهان. اول صبح، پیش از هرکاری، اول کاری که انجام می‌دهیم همین‌ها که می‌رویم دنبال چیدن میوه‌ها. ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ قسم یاد کردند. صَرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. برای چیدن میوه می‌رویم سحرگاهان.

وَلَا يَسْتَثْنُونَ ﴿١٧﴾

هیچ استثنایی هم قاعل نبودند. ﴿وَلَا يَسْتَثْنُونَ﴾ اینجا معانی مختلف شده که معنایی که به ذهن نزدیک‌تر باشه، یعنی هیچ قدرتی را هم دخیل نمی‌دانستند در کار خودشون. و هیچ قدرتی را هم احتمال نمی‌دادند که مانع کارشون باشه. می‌گفتند چون نیت ما، مشیت ما، اراده ما تعلق گرفته، حتماً خواهیم کرد و قدرتی در مقابل قدرت ما و منویات ما نمی‌تواند مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع

کار خود نمی‌دانستند. ﴿وَلَا يَسْتَتْنُونَ﴾؛ در روایت تفسیری آمده که ان شاء الله نگفتند. نگفتند ان شاء الله چنین کاری خواهیم کرد. این هم مقصود همینه یعنی مشیت خدا را هم دخیل نمی‌دانستند. می‌گفتند ما که تصمیم گرفته‌ایم کار را انجام می‌دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطعی بشود و کار پیش نرود. اینم از بدبختی و جهالتِ انسانه؛ یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی‌دهد. نمی‌داند که این انسان هزار شرط می‌خواهد تا بتواند به هدف برسه و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه‌هایی که طرح کرده همه باطل بشود، تمام مقدمات که چیده همه از بین برود. و لذا مساله اعتماد به نفس که گفته می‌شود در علوم روانشناسی زیاد روش تکیه می‌شود، اگر چنانچه اینجور توجیه بشود یعنی انسان تکیه به خودش کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و هیچ قدرتی را هم برایش مانعیت برایش قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگه من پیش می‌برم، دیگه هیچی شرط نیست برای رسیدن به مقصد جز مشیت من، جز خواست من؛ اگر این باشه حرف پوچیه. اگه مسأله اعتماد به نفس این باشه حرف پوچیه و اصلاً جهل است و نادانیه. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به که تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقه بعدش بی‌خبره. از یک نفس بعدش بی‌خبره. نمی‌دانم مالک حیات خودم هستم یا نیستم. این نفس خواهد آمد یا نه؟ چطور می‌شود من بگم که آینده خود را پی‌ریزی کرده‌ام حتماً هم به هدف می‌رسم؟ منی که از نفس ده دقیقه بعدم بی‌خبرم، چطور می‌شود من بگم که تصمیم گرفته‌ام و حتماً به نتیجه می‌رسم؟ بله؛ مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همون توکل اسلامی از آب در آید، بسیار خوبه و هم حرف، جمله خوبه. نفس خوبه. حقیقت بسیار درسته به جهت اینکه این نقش بشه که من تمام این قوه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است به کار می‌افکنم، عاطل و باطلش نمی‌کنم، به کار می‌افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می‌خواهم که خدا مدد کند این نیروی

من، استعداد من، قوت کار من پیش برود. اینکه فرمودند: ﴿قُلْ مَا يَعْبُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ﴾؛ بهشان بگو

مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی‌رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی‌دهد. تا تضرع و

زاری در پیشگاهش نکنید، به هدف نمی‌دارد شما برسید. راه به شما نمی‌دهد.

«ادفع البلاء بالدُّعَا»؛ همیشه بلیات رو با دعا برطرف کنید؛ مقصود این نیست که گوشه بشین، ختم امن

یجیب بگیر، مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه‌ای

بنشینه و بخواد ختم امن یجیب بگیره. خب این صحیح نیست، معلومه که اسلام اجازه نداده است. یا برو

طبیب، طبیب برو. پیش دارو فروش هم برو. ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت

نکند طبیب در تشخیص اشتباه می‌کند. ممکنه موقع نوشتن پریشان‌خاطر شود قلمش اشتباه بنویسه. او

خوب بنویسه، داروپیش موقعی که دارو می‌پیچد ممکنه اشتباه بیچه، داروی مضر و مهلک به شما بدهد. ممکنه

اون دارو رو هم بدهد، شما در معدهات بریزی و اثر نبخشه، همون دارو اثر نبخشه. اون کس که اثر را به او داده

ازش بگیره. پس کار خود را بکن. به طبیب برو. پیش دارو فروش برو. دارو هم بخور اما همه مراحل بگو خدا

تو مدد کن که طبیب اشتباه در تشخیص نکند. خدا تو مدد کن که به موقع نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو

مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن اون دارویی که خورده‌ام،

اثر ببخشه. در همه مراحل باید دعا باشه. ما نمی‌گیم گوشه‌ای بنشین و فقط ختم امن یجیب بگیر. و هم اون

کسانی که می‌گن اعتماد به نفس داشته باش. نه خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی. نه؛ اونم غلطه. نه؛

«بل امرُ بین الامرین» هم کار کن، در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که این کارت را به هدف برساند.

بله؛ نیروی خود را به کار بیفکن، استعدادهای داخلی و خارجی به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن؛ در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه‌اش می‌پوسد.

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ؟ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟»؛ اون دانه‌ای که در دل خاک می‌کارید می‌بینید؟

خب! باید شما کار کنید، نمی‌گیم بیکار، کار کنید. زمین رو شخم بزن، بایدم بزنی. بذر هم بیفشان. وسائل

مدرن هم بیاور. همه‌اینا درست؛ ولی دانه در دل خاک رفت تا من نرویانم کدام قدرت می‌رویانند؟ تا من حیات

نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیارم، کدام قدرت می‌تواند؟ پس همه‌ی کار رو بکن، در عین حال همیشه

هم بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن! تخم پاشیدم تو مدد کن! دانه در دل خاک افکندم تو مدد

کن! همه‌اش در حال دعا باش و از او بخواه. پس اینه استثناء؛ ان شاء الله منطق ماست؛ ان شاء الله امر عقلیه؛

یعنی آدمی که این قدر عاجز و نتوان است از ده دقیقه بعدش بی‌خبر و مالک نفسش نیست، این نمی‌تواند به

حکم عقل به خود متکی باشه؛ به حکم عقل، نه به حکم قرآن حالا. به حکم عقل نمی‌تواند انسانی که بسته

است به این هوا و هوا هم در اختیار من نیست، من نمی‌توانم متکی به خودم باشم، بگم خودم همه کار می‌کنم،

مگه اینکه میّت باشه اینجا. همیشه به حکم عقل؟ و لذا عقل هم می‌گه متکی باش به اون قدرتی که نگه‌دارنده‌ی

تو است و نفس تو و بدن تو و ریّه تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور. از او مدد بگیر.

هست اون قدرت یا خیر؟ از او مدد بگیر. ان شاء الله معنایش همینه.

آیا ان شاء الله حرف عقلی نیست؟ یا خیر؛ مال خشکه مقدس‌ه‌است؟ آی مال مرتجئه‌ه‌است؟ یا خیر؛ ترکش

مال نفهم‌ه‌است؟ واقعاً مال نفهم‌ه‌است. اون کسانی که کلمه ان شاء الله را بر زبان جاری نمی‌کنند، کلمه ماشاء الله

بر زبان جاری نمی‌کنند، نفهم به نسبت واقعی‌اند. حالا اون‌ها بگیم خیر؛ مرتجئه شما یید؟ می‌گیم خیر؛ جاهل

شمایید؛ جهل به موقعیت خودتون ندارید اصلاً. خود را نشناخته‌اید. موقعیت خود را در عالم نشناخته‌اید. تا چه مقدار شما می‌توانید رأی و نظر بدهید با شناختی که دارید؟ خب این انسانِ جاهل است که تارکِ ان‌شاءالله انسانِ جاهله. تارکِ ماشاءالله انسانِ جاهل است.

به قولِ اون مرد می‌گفت؛ رفت از بازار مرغی خرید و مرغ که چه عرض کنم مرغی، طیوری حالا هرچه خرید رو آورد و به زنش گفت که از این غذا بپز. امروز یه غذای خوبی خواهیم خورد. گفت: بگو ان‌شاءالله. گفت: ان‌شاءالله چیه بیخود حرف می‌زنی؟ بله؛ دیگه فراهمه دیگه مرغ خریدم، روغن هست و برنج هست و همه چی هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. گفت: بازم بگو ان‌شاءالله. گفت: بینم. اصلاً بی ان‌شاءالله. بی ان‌شاءالله ما غذای خوبی خواهیم خورد. خب زن هم اومد رو به شوهرش و برخاست و غذا درست کرد و تمام شد و سر سفره آمدند و نشستند و گفت: دیدی گفتم بی ان‌شاءالله غذا درست میشه، الان درست شد، سفره‌ام حاضر و آماده. زن نشست خواست لقمه اول بردارد دید در می‌زنند. رفت و دید یه مأموری آمده که بیا مثلاً پاسبان شما را می‌خواد ببره فلان اداره. هرچه مهلت خواست؛ همین الان باید برید. او رو برد و به اون جا رساند و بعد دستور دادند پنجاه تا تازیانه یا صد تا تازیانه بهش زدند و بعد گفتند امشب باید بمونه این تا فردا یه بررسی کنیم و بازرسی کنیم. تو زندون افسر موند و بعد از صد تا تازیانه تو زندون موند و فردا او رو آوردند. گفتند اسم شما چیه؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری رو می‌خواستیم. اونها اشتباه آمدن. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده. آمد تو کوچه و بیچاره و بدبخت و بینوا آمد دم در. در زد و زن آمد پشت در. گفت: «من حسن هستم ان‌شاءالله. آمده‌ام ان‌شاءالله. در باز کن ان‌شاءالله». بعد گفت: دیدی که نشد اگر ان‌شاءالله نباشه، نمی‌شود حتی اینکه مقدماتش فراهم شده، بد از گلومون پایین نمی‌رود. حالا بر فرض

اینکه همهٔ مقدماتم فراهم شد، لقمه رو هم در دهان گرفت بازم معلوم نیست بتواند ببلعه، شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. خب چه کار می‌تونید بکنید؟ پس اینکه ان‌شاءالله باشه انسان عاقل جز اینکه از اون صاحب عالم که قدرت دست اوست. نفس دست اوست. تمام شرائط و مقدمات دست اوست تا از او مدد نگیری به حکم عقل غلطه. پس ﴿لَا يَسْتَنْوَن﴾؛ باید همیشه استثناء و ان‌شاءالله باشه. کلمهٔ «بسم الله» همیشه باشه. کلمهٔ «ماشاءالله» اون که خدا خواسته، خواهد شد اون باید همیشه وردِ زبان انسان عاقل باشه. متدین یعنی همون عاقل و واقعاً روشن فکره، درست و حسابی درک واقعی کرده همون رو می‌گن متدین. یا غیر واقعی اونیه که در مکتب انبیاء علیهم‌السلام تربیت شده که حقائق عالم هستی را نشان می‌دهند. اون کسانی که در مکتب اون‌ها تربیت می‌شوند روشنفکر واقعی همون‌ها هستند. واقع بینانِ روشن همون‌ها هستند که حقیقت عالم رو می‌فهمند و می‌شناسند. درک کرده‌اند قدرت مطلقهٔ عالم را. نفهمی که کمال نیست که آدمی که درک نکرده نمی‌فهمد که کمال نیست. بله درک کماله. یک متدین اون چه غیر متدین داره اینم داره. برای اینکه خوب مسأله‌ای که مغرور به خود شدن اینم داره. این مغرور به خود شدن که کار همه است. حالا نباید آدم مغرور بشود. مغرور خیر من نمی‌کنم، این کارو نمی‌کنم، من این حرف نمی‌زنم؛ مال همه است. خوردن مال همه است، اما اینکه مسلمون اضافه بر این‌ها درک کرده، اون قدرت مطلقهٔ بر عالم درک کرده اون ان‌شاءالله را می‌فهمند. البته باید دستورات دینی طبق گفتهٔ خودشون باشد و معتدلانه باشه. حالا مثلاً استخاره گفتند. فرض بفرمائید استخاره؛ یعنی طلب خیر کردن. طلب خیر. آدم کاری که می‌خواهد اقدام کند از خدا بخواهد در این کار، خیر پیش بیاد؛ استخارهٔ واقعی معنایش همینیه. حالا این استخاره‌ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است، بله طوری شده مثل اینکه تو مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. یکی از کارهای

مهم تو مسجدها مثلاً میگن آقایان امام جماعت کارهایشان عمده کارهایشان استخاره حساب می شود. حال اینکه استخاره اونقدر هم به این کیفیتی که ما پیش گرفته ایم در دین ما اینقدر اساس محکمی ندارد. نمی خواهیم بگیم کار لغویه نه. اون در جای خودش در حد خودش درست. اما نه این اندازه که هرکاری می خواهد انجام بده مراجعه به استخاره کنه که دیگه عقل را از کار بیفکند. اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحتی را تشخیص بدهد، وظیفه اش تشخیص بدهد. آخه این عقل را برای چی دادند به انسان؟ عقل دادند که این خودش می فهمه دیگه. بله عقل نمی تواند مصالح و مفاسد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. او بلد نیست. این دیگه مصالح و مفاسد جزئی زندگی را عقل می تواند درک کنه. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می کند، مشاوره می کند. اینکه ما در دین داریم ﴿و شاورهم فی الامر﴾ در قرآن تصدیق شده. دستور مشورت داده اند. مشورت کنید در کارها با عقلای قوم مشورت کنید. استخاره همش نیروی تشخیص فلج بشود. مخصوصاً کسی بخواد ازدواج کند در اصل ازدواج بخواد استخاره کند خیر نمیشه. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می شه، یک جا مستحب می شه، یک جا مباح میشه، یکجا مکروه میشه احکامی دارد. کاری به استخاره ندارد اصل ازدواج. حالا فرض کنید با یک طرفی حالا یک شخصی که دیده اند می خواد با او ازدواج کنه خوب این از اول استخاره کنه؟ نه؛ وظیفه اش مشورته. باید مشورت کنه به خانواده ها مراجعه کند، اون ها بتوانند تحقیق کنند تشخیص بدهند. مشورت کند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند باز باید استخاره کند؟ نه؛ درجایی که همه صلاح دانستند و خوبه حالا اگر استخاره کردند بد آمد همه را به هم بریزه؟ خوب اینکه نظام زندگی به هم می خوره که. اگه واقعاً یه کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند حالا می خواد دوباره استخاره کنه بد آمده آیا وظیفشه

به هم بریزه همه این کارها را؟ پس باید هیچ کار دیگه‌ای اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزه. می‌خواد مسافرت کنه به هم بریزه. هرکاری می‌خواد بکنه، معامله کنه همه را به هم بریزه برای استخاره‌ای که بد آمده. اینکه درست نیست که در اینجا موردِ استخاره نیست. فقط یک جا موردِ استخاره است؛ کم پیش می‌آید برای انسان؛ اینکه انسان فرض بفرائید مشورت کرد برای کار مهمی. خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد مراجعه کرد به دیگران. نظرها مختلف دادند؛ یه دسته‌ای گفتند بکن، دسته‌ای گفتند نکن، اینجا مردد مانده اصلاً. این مریضی است، بله برده‌اند پیش طبیب و گفته‌اند عمل جراحی می‌خواد. خودش فکر کرده. خب فکرش جایی نمی‌رسه من چی کار کنم. عمل جراحی بکنم یا نکنم؟ مشورت کرده با عقلای قوم و اونا یکی وارد هستند. و دو دسته شدند؛ دسته‌ای گفتند عمل بکن، دسته‌ای گفتند عمل نکن. مونده مردد. اونها گفتند عمل کردن مهلکه، آنها گفتند عمل نکردن مهلکه. الان مونده مردد این چی کار کند. این حال تردید داره. آیا دیگه راهی نداره این انسان بلعخره رفع تردید بشه، کارش یکسره بشه؟ چرا؛ اینجاست که دین مقدّس بهش راه می‌دهد. اینکه خدا می‌شود و می‌داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می‌کند، برای اینکه خودش گفته؛ ﴿أَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ﴾. انسان که مضطر شد، به شرط اینکه مضطر بشه، وقتی مضطر شد، عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم بهش راه ندادند، راستی مضطره. الان این جوانش در حال اشراف به مرگ است. می‌خواد چه کار کند؟ آیا جراحی‌ش کند یا نکند؟ دسته‌ای گفتند جراحی مهلکه، دسته‌ای گفتند ترک جراحی مهلکه. الان مضطره. واقعاً مضطره. آیا دیگه راهی نیست؟ چرا. دین یه راهی براش باز کرده. می‌گفت مضطری قرآن هم گفته اگر مضطر بیاد به در خانه خدا از خدا بخواهد که خدایا رفع تردید کن از من. رفع تردید کن، راه نشانم بده، آیا عمل کنم یا ترک عمل کنم؟

کدامه؟ آیا خدا راه نمی‌دهد؟ چرا. خودش گفته بیا؛ ﴿أَمِنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ﴾ اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می‌کند. ﴿إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ﴾ اگر از خدا بخواهد این خودش خواستنه دیگه، اینجا یه حاجتی دارم. حاجتم چیه؟ رفع تردید و کارم یکسره شدن. این حاجته منه. از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا چی کار کنم؟ حالا مضطرم. قرآن می‌گوید: مضطری بیا. این همون استخاره است. این یکی از ادله‌ای که می‌شود در دین استفاده کرد همینه. برای اینکه انسانی که بخواهد استخاره کند بر مورد اضطراره. مورد اضطرار رو خود قرآن گفته بیا، بیا دعا کن از من بخواه که رفع تردید کنم برایت. خب اینجا به حکم قرآن هم می‌ده جواب استخاره را ازش می‌خواهد دیگه. و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کنه. یک طرف میشه عملش دیگه و حالا عمل کرد. فرض کنید عمل کرد و مُرد فرض بفرمائید. بسیار خب مگر بناست که خیر انسان همه‌اش در سلامت باشه؟ مگر بناست که همه خیر انسان در نفع مالی باشه؟ ﴿وَ عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾. پس استخاره در این مورد خیلی خوبه، اما نه در همه جا. حالا بحمدالله در مسجد ما استخاره کم میشه. نه اینکه در اینجا زیاد باشه. بحمدالله اینجا خوبه. خیلی مراجعه استخاره نداریم. اما بعضی از مسجدها بعضی آقایون امام جماعت‌ها خیلی ناله دارند.

مقصود همینه؛ یعنی همیشه بخواه در کارها و توجه به خداداشته باش. و از او بخواه در هرکاری که انجام می‌دهی خیر برایت پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می‌کردم که زمان ما طوری شده که اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده از لحاظ افکار مردم. یک جوانی چندی قبل آمده و خیلی ناراحت بله عصبانی گفت: آقا من رفتم پیش فلان آقا می

خواستیم یه معامله‌ای انجام بدهم، استخاره کردم گفت خوبه استخاره. رفتم معامله را انجام دادم ضرر زیادی بردم. اعتقاد از قرآن کم شده. بله. حالا چرا این خیال می‌کرده اصلاً قرآن فقط برای اینه که استخاره بشود و راه زندگی را، راه زندگی مادی، راه پول درآوردن را نشان بده؟ هر جا که پول هست بگه برو؟ هر جا که پول نیست میگه نرو. خیال کرده اینه. اونوقت که ضرر برده معلومه قرآن العیاذ بالله اشتباه می‌کند. بله اشتباه کرده و اعتقاد به قرآن کم شده. من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناکه؛ برای اینکه اون فکر نمی‌کند که گاهی خیر انسان در ضرره. قرآن که نشون داد خیر را. نشان داد تو از کجا بدانی که خیرت در منفعت مادی بوده؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشه. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می‌رسی. گفته به خیر می‌رسی ﴿وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾. اینکه گاهی از اوقات استخاره هم می‌کنیم، مراجعه می‌شود؛ آدم مردد می‌ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ این از اون افرادی باشد که توقع داره قرآن میگه برو دنبال این کار و پول حسابی گیرت میاد و پول گیرش نیاد، از همین استخاره تزلزل در عقیده‌اش پیدا می‌شود. نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی‌اعتقاد می‌شود. پس این جمعیت هم گفتن استثناء نمی‌خواهد ﴿وَلَا يَسْتَنُونَ﴾؛ ان شاء الله هم نگفتند. گفتند حتماً فردا می‌رویم برای چیدن میوه‌های خودمون در باغ. خب حالا تا این مقدار عرض شد.

قرآن کریم هم همیشه اون جنبه فناء موجودات را نشان می‌دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشه و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همه موجودات جنبه فناء و مقهوریت دارند و شاید در حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند؛ قرآن می‌گه روز بیچارگی این‌ها را هم ببینید ﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ﴾؛ ببین اون موقعی که این انسان متکبر و این انسان پر نخوت افتاده است به حال احتضار، جان در

گلویش گیر کرده. ﴿فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ﴾؛ همین انسان متکبر پر نخوتی که به هیچی اعتنا نمی کند بر اون لحظه بیچارگی اش را بیاد بیاور. ببین نفس در گلویش گیر کرده، چشم‌ها از حدقه بیرون آمده است و جسدش بی‌روح و بی‌حرکت در گوشه‌ای افتاده. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه‌اش پوسیده است و کرم‌ها حدقه چشمش را خورده‌اند. از بینی‌اش داخل می‌شوند از دهانش خارج می‌شوند؛ این‌ها را قرآن نشان می‌دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می‌کند. انسان باید رابطه‌اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل از مرگ و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه اون‌ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

اما اهل بیت علیهم‌السلام را وقتی وارد شام کرده‌اند صحنه‌های جانسوز دل‌گذاری پیش آمده است. در شام در یکی از جلسات که اهل بیت علیهم‌السلام هم بوده‌اند و رأس مطهر حسین □ هم در مجلس یزید. در این مجلس یکی از دانشمندان نصرانی بوده است در اون مجلس؛ از احبار یهود بوده یا از علمای نصرانی بوده. ظاهراً نصرانی بوده است در اون مجلس و رومی هم بوده. بعد سوال می‌کند؛ «این سر بریده‌ای که آورده‌اید شما و به عنوان اینکه بله غالب شده‌اید بر دشمن، آورده‌اید این چه بوده؟» گفت این اول نخواست که اظهار کنه، بعد او که اصرار کرد گفت: «بله این رأس حسین بن علی است». او گفت که؛ «مادرش کیست؟» گفت: «مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است». تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت: «أَفِ لَكَ وَ لِدِينِكَ؟» أف بر تو و بر دین تو. من دینم بهتر از دین شماست؛ برای اینکه من بعد از چند پشت نسیم می‌رسه به داوود پیغمبر. بعد از چند پشت نسیم به داوود پیغمبر می‌رسه چون انتساب به داوود □ دارم نصارا برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند که خاک پای مرا برمی‌دارند تبرکاً؛ به خاک پای من تبرک می‌جویند. عجیبه! تو فرزند پیغمبرتون، دختر

زاده پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده‌اید؟ بعد گفت: «یزید شنیده‌ای اون جریان کنیسه سم الاغ را؟» گفت: «نشنیده ام». گفت: «یک سُم الاغی در کنیسه قرار داده‌اند در محل مخصوصی؛ یعنی معتقدند سُم الاغی بوده که حضرت عیسی □ برش سوار می‌شده. چون اون مرکب، مرکب عیسی □ بوده و اون سُم هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آورده‌اند نگه داشته‌اند و زن و مرد به زیارت اون می‌روند. چون انتسابی به حضرت عیسی □ دارد. پس شما چه جور مردمی هستید که دختر زاده پیغمبر خود را کشته‌اید و زن و بچه‌اش را اسیر کرده‌اید؟» و این حرف‌ها را زد. او صدا زد جلاد را که؛ بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر کن من جریان خودم را بگویم. من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می‌گفت نصرانی تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیه. پس به من مهلتی بده که من اسلام بیاورم در کنار این رأس مطهر. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا داد شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که بر رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خودشو انداخت روی رأس مطهر حسین □. سر مقدس را برداشت به سینه‌اش چسبانید؛ بنا کرد بوییدن و بوسیدن. در همون حال شمشیر بر گردنش فرود آمد کنار رأس مطهر حسین □ جان به جان آفرین تسلیم کرد.

«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»

«اللهم إنا نسئلك باسمك الأعظم و به حق موالين أئمة المعصومين يا الله»

پروردگارا به حقیقت حسین □ در فرج امام زمان تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مريض‌های ما را لباس عافیت بپوشان؛

بچه‌ها و جوان‌های ما را به راه دین هدایت بفرما؛

حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما؛

«رَحِمَ اللَّهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَاتِ.»

از دقیقه ۷:۴۸ دقیقه تا پایان این صوت مداحی شخص دیگری است.